

다울 현대 판타지 장편소설

PAPYRUS NOVELS COLLECTION



# 나 혼자만 레벨업

Ragnarok

راز رگناروك

ترجمہ : واٹو

PAPYRUS  
파피루스



## دنیای انیمه

---

عنوان و نام پدید آورنده: دائول

مشخصات گروه ترجمه: دنیای انیمه

ترجمه فارسی لایت ناول تکرو: رگناروک

مشخصات ظاهری: ۱۳ صفحه

عنوان اصلی: 나 혼자만 레벨업: 라그나로크

موضوع: وب ناول – رمان های شرقی

تک‌رو: رگناروک  
دائول

ترجمه: Vania Baghooli  
ویراستار: Red.Head  
صفحه آرا: hamedf  
هماهنگی: Red.Head  
بازخوان: hamedf

---

دنیای انیمه AnimWold |



[@AWnovel](https://twitter.com/AWnovel)



[@AW Manga](https://twitter.com/AW_Manga)

پیش رو  
نگار و

## قیمت ۱۲۷

آن منظره واقعا شگفت‌انگیز بود. آب چشمه شروع به چرخیدن دور سیرکا کرد و به سرعت به هوا شلیک شد و تمام بدنش را در بر گرفت. هنگامی که بخار داغ با هوای یخ‌زده در هم آمیختند، صدای غرشی به گوش رسید. بخار سفید ناگهان همانند یک هاله‌ی یخی، دور الف یخ زد. در آن لحظه، گویی که تمام دنیا تبدیل به یخ شده بود و درواقع، این همان چیزی بود که در حال رخ دادن بود.

دینگ.

[«معبد مردمان برفی» فعال شده است.]

[مهارت منفعل «ناشناخته» فعال شده است.]

زمان متوقف شد.

سوهو در فضایی از خلا مطلق استاده بود، در آستانه‌ی افقی خالی.

«پس، من برگشتم...»

به آرامی به اطراف نگاه کرد و به دنبال موجودی بود که او را به این‌جا آورده بود.

«همون جاست.»

در دوردست افق خالی، یک الف یخی پیر و ژنده پوش ایستاده بود.

سوهو به آرامی به سمتش قدم برداشت.

«تو من رو احضار کردی؟»

الف یخی به آرامی سرش را بلند کرد. چهره اش پر از چین و چروک بود و چشمانش خالی و خسته.

**[فرمانروای یخبندان و پادشاه مردمان برفی در حال تماشای شماست.]**

پیام سیستم به سوهو اطمینان داد. سرش را تکان داد و با خود فکر کرد.

«پس تو سیلاد هستی، پادشاه مردمان برفی و فرمانروای یخبندان. درست همون طور که فکرش رو می کردم.»

الف یخی پاسخی نداد. به جای پاسخ دادن، فقط با چشمان خسته اش به آن شکارچی چشم دوخت.

(این دیگه کیه؟)

سوهو با خود فکر کرد. او شبیه هیچ یک از فرمانروایانی که تا کنون ملاقات کرده بود، نبود. سوهو سعی کرد دیگر ملاقات هایش را نیز به خاطر آورد. با وجود مرده بودنشان، فرمانروای نیش و پادشاه جانوران هنوز هم ابهتی شایسته ی یک فرمانروا را از خود ساطع می کرد. فرمانروای طاعون و ملکه ی حشرات نیز حتی پس از مرگ، با اشتیاقی سوزان برای انتقام، سوهو را با انبوهی از حشرات سمی مورد حمله قرار داده بود. اما فرمانروای یخبندان صرفاً یک پیرمرد خسته و ژنده پوش بود.

«پس... تو پسرشی.»

سیلاد بالاخره چیزی گفت.

## تکرور گناروک

«چه توانایی جالبی. تو روح من رو از دریای جهان پس از مرگ بیرون کشیدی. الحق که پسر فرمانروای سایه‌ها هستی.»

«دریای چی چی؟»

«مگه نمی‌دونی؟ مرده‌ها بعد از مرگشون، میرن اون جا. البته که اصطلاحش چندان مهم نیست...»

سیلاد به آسمان برهوت بالای سرش خیره شد، گویی پشیمانی تمام وجودش را فرا گرفته بود. هیچ چیز برای دیدن وجود نداشت، هیچ چیزی.

«فکرش رو بکن! من توی دنیای پس از مرگ بیدار شدم! واقعا که تجربه‌ی نادریه، هه‌هه.»  
لبخندی پر از تمسخر به خود بر لبش نقش بست.

«آره، مرگ اون جوری بی‌معنیه. می‌دونستم همچین چیزی در انتظارمه. پس چرا انقدر تقلا کردم؟»

سوهو به این فرمانروای سابق، کسی که بدون حتی یک بار نگاه کردن به او، بی‌وقفه صحبت می‌کرد، چشم دوخت. انگار که عقلش را از دست داده باشد.

«می‌دونستی من جنگیدم چون نمی‌خواستم بمیرم؟ شاید بقیه فرق داشتن. تاریکی درونم مدام بهم می‌گفت که نابود کنم و نابود کنم، اما می‌دونستم که اون مسیر به کجا ختم میشه. به نابودی خودم. بله، من می‌دونستم چه سرنوشتی در انتظارمه.»

با آهی عمیق، نفسش در هوا به ابری سفید تبدیل شد و در خلا اطراف، اشکال نامشخصی را پدید آورد.

توهماتی از الف‌های یخی بی‌شمار در برابر سوهو و سیلاد ظاهر شد. فرمانروای سابق ادامه داد:

«حدس می‌زنم نمی‌دونی، اما جنگ از بدو تولدمون بهمون تحمیل شده بود. حتی از همون اولش. حتی شاید تا ابد سرنوشتمون همین باشه. شاید دلیل خلقتمون همینیه.»

در تصاویر خیالی، الف‌ها فریاد می‌زدند، می‌جنگیدند و به سوی مرگی حتمی می‌شتافتند. سیلاد هم در میان آن‌ها بود.

«آخر اون جنگ، ما تقریباً پیروز شدیم. این رو می‌دونستی؟» سیلاد پرسید.

«و من پدرت رو با دست‌های خودم کشتم.»

چشمان سوهو از تعجب گشاد شد. مردی جوان، که به شدت شبیه سوهو بود، وارد تصویر شد. واضح بود که آن مرد سونگ جین‌وو بود، پدرش. سیلاد خیالی، تیغ‌های یخی را در قلب سونگ جین‌وو فرو کرد.

«من تیغ‌هام رو توی قلب پدرت فرو کردم.» فرمانروای سابق گفت، گویی که در حال روایت صحنه بود این را گفت.

(بابا؟)

سوهو با خود فکر کرد. و با چشمانی از حدقه بیرون زده به تصویر نگاه کرد.

**[فرمانروای یخبندان و پادشاه مردمان برفی مهارت «طنین» را فعال کرده است.]**

صداهاى آن توهّم، کلماتی از زمانی دیگر، با بادی سرد در گوش‌های سوهو پیچید.

«سلاح‌ت رو بهت برمی‌گردونم. حالا می‌تونی دوباره به حالت قبل برگردی؟»

شبح سیلاد این جملات را با شیطانی‌ترین صدای ممکن در گوش جین‌وو زمزمه کرد.

## تکرور گناروک

«اینجا آخر راهته، انسان؟ تو زنده نمی‌مونی تا ببینی ارتش من به زمینت می‌رسه. و وقتی این اتفاق بیفته، کوهی از جسد انسان‌ها اونجا جمع میشه و خونشون هم رودخونه‌های جاری رو شکل میده.»

او در گوش مردی در حال مرگ، نفرینی وحشتناک زمزمه می‌کرد.

«اما این سرزمینی که توش به دنیا اومدی و رشد کردی... سرنوشت متفاوتی خواهد داشت. مردمش رو خودم منجمد می‌کنم و به یه عذاب ابدی دچارشون می‌کنم. نه زنده‌ان و نه مرده، هیچ‌وقت آرامش رو در مرگ واقعی پیدا نمی‌کنن. پس، از اعماق گور، هرچقدر می‌خوای از من متنفر باش. تا ابد.»

«از اعماق گور، هرچقدر می‌خوای از من متنفر باش. تا ابد.»

صدای فرمانروای سابق که جلوی سوهو ایستاده بود، با صدای تصویر خیالی در هم آمیخت.

«و این من رو خیلی خوشحال می‌کنه.»

«و این من رو خیلی خوشحال می‌کنه.»

بدن جین‌وو به ذراتی از غبار یخی تبدیل شد. سیلاد با چشمانی خالی به آن صحنه خیره شد، سپس نگاهش را به سوهو دوخت، نگاهی که هیچ احساسی در آن خوانده نمیشد. «دیدی؟ من پدرت رو به بی‌رحمانه‌ترین شکل ممکن کشتم. می‌خواستم تمام موجودات زنده‌ای که بهش وابسته بودن رو نفرین کنم. دلیلش همیشه یک چیز بوده. برای بقای خودم.»

الف یخی پیر حتی زحمت نشان دادن ادامه‌ی ماجرا را هم به خود نداد، اینکه سونگ جین‌وو از مرگ بازگشت و اینکه چگونه سیلاد در نهایت جنگ را باخت و جانش را از دست داد. مرور دوباره‌ی آن، کاری بیهوده بود. حضورش در این‌جا، به تنهایی ثابت می‌کرد که نتیجه‌ی آن جنگ چه شده بود.

«چرا داری این رو بهم نشون میدی؟»

چشمان سوهو از دیدن لحظه‌ی مرگ پدرش می‌سوختند. مشت‌هایش گره شده بودند، انگار که آماده بود هر لحظه سیلاد را مورد حمله قرار دهد، اما صبورانه منتظر توضیح ماند.

سوهو از واقعی بودن یا نبودن آن صحنه مطمئن نبود، اما به هر حال، پدرش زنده بود. درواقع، این سیلاد بود که مرده بود و به این مکان رسیده بود. این موضوع، شکارچی را حتی بیشتر گیج کرد.

(چرا سیلاد داره این رو نشونم میده؟ که تحریکم کنه؟)

«همین که ذهنم از دریای پس از مرگ بیرون کشیده شد... همین که فهمیدم این پسر فرمانروای سایه‌هاست که من رو بیرون آورده...»

چشمان خالی فرمانروای سابق با نفرتی یخی درخشید.

«می‌خواستم همون لحظه بکشمتم.»

در همان لحظه، سرمایی هولناک بر تن سوهو نشست، گویی بطری‌ای از هوای زیر صفر درست مقابل صورتش باز شده بود.

«نمی‌دونستم با قدرت فعلیم تا چه حد می‌تونم روت تأثیر بذارم، اما مصمم بودم که روح تو رو با خودم به اون دریا بکشونم. اما...»

سیلاد قادر به انجام این کار نبود. سوهو تنها کسی نبود که او را بیدار کرده بود. سیرکا، الف یخی و نگهبان قبیله‌ی باروکا نیز آن جا بود. این موضوع فرمانروای سابق را به فکر فرو برد، چه کسی پناهگاهی را که او در جنگل پژواک پنهان کرده بود، کشف کرده بود؟ هویت کسی که شاید وارثش میشد، چه بود؟ آیا آن فرد لیاقت به دست آوردن قدرت او را داشت؟ برای یافتن پاسخ، سیلاد کنترل بدن سیرکا را به دست گرفت و خاطراتش را خواند، اما بلافاصله از این کارش پشیمان شد.

«نباید... بهش نگاه می‌کردم.»

## تکرور گناروک

او تمام اتفاقاتی که پس از جنگ، در این مکان رخ داده بود را دید، همان طور که سیرکا تجربه کرده بود.

دوباره آه کشید و با نفسش تصویری دیگر خلق کرد. به طرز غافلگیرکننده‌ای، این بار مادر سوهو، چاهه‌این در تصویر بود.

«مامان...»

سوهو به تصویر نگاه کرد. هه‌این با الف‌های نجات‌یافته از جنگ بود. او با کودکان بی‌پناه می‌ماند و خنده را به چهره‌های یخ زده‌شان باز می‌گرداند، چهره‌هایی که مانند سرمای وحشتناک اطراف، بی‌روح و منجمد شده بودند. انگار که او مادر آن‌ها هم بود.

«واقعا... براشون مثل یه مادر بود.» سیلاد گفت.

سوهو بالاخره معنی نگاه الف یخی را درک کرد. سیلاد حتی در لحظه‌ای که خنجر را در قلب جین‌وو فرو می‌کرد نیز در حال نفرینش بود.

«مردمش رو خودم منجمد می‌کنم و به یه عذاب ابدی دچار می‌کنم. نه زنده‌ان و نه مرده، هیچ‌وقت آرامش رو در مرگ واقعی پیدا نمی‌کنن. پس، از اعماق گور، هرچقدر می‌خوای از من متنفر باش. تا ابد. و این من رو خیلی خوشحال می‌کنه.»

با وجود زهرآلود بودن این کلمات، فرمانروای سابق که اکنون اینجا بود، مرده بود. و مردمش، آن‌هایی که از جنگ جان سالم به در برده بودند، توسط همسر جین‌وو مراقبت شده بودند. و از همه مهم‌تر، لبخندهای واقعی بر چهره‌هایشان نقش بسته بود.

ناگهان، سیلاد اخم کرد. چهره‌اش از شرمساری عمیقی در هم فرو رفت. تناقض تلخی بود، او که پادشاه و فرمانروایشان بود، هرگز نتوانسته بود چنین لبخندهایی بر لبانشان آورد. برای او، آن‌ها فقط مهره‌هایی در یک جنگ ابدی بودند و تنها هدف از خلقتشان هم همین بود.

(و با این حال...)

سیلاد با دردی از پشیمانی در دلش اندیشید. «من نمی‌دونستم اون‌ها می‌تونن اینطوری لبخند بزنن.»

او به سوهو نگاه کرد، در حالی که اشک‌هایی از شرم از صورتش جاری می‌شدند.

«تو بردی. من باختم رو می‌پذیرم، شاید توی گور باشم، اما نمی‌تونم از تو متنفر باشم. در عوض، با باری از سپاس‌گزاری ابدی اینجا گرفتار شدم. اما حتی این حس شرم... بابت این هم سپاس‌گزارم.»

واقعا به قدری در بیان سپاسش ناتوان بود که این ناتوانی اشک‌های بیشتری را از چشمانش جاری ساخت.

سیلاد آرام آرام از جا برخاست.

«پسر فرمانروای سایه‌ها...» بدن پیر و فرسوده‌ی الف ناگهان انرژی مواج یک فرمانروا را آزاد کرد و دنیای خالی اطرافشان را از قدرتش پر نمود.

### [فرمانروای یخبندان و پادشاه مردمان برفی در حال تماشای شماست.]

نگاهش، که سرشار از غرور مطلق بود، مستقیماً به سوهو دوخته شد.

«بذار یه درخواستی ازت بکنم. این آخرین حرف‌های یه بزدل، یه احمق فرومایه و یه فرمانروای شکست‌خورده در جنگه. این آخرین حسرت من داخل این سرزمینه. لطفاً از طرف من از مادرت تشکر کن و همون‌طور که مادرت از فرزندان من مراقبت کرد، من هم از تو مراقب می‌کنم.»

(آره، این تمام چیزیه که می‌خوام.)

فرمانروای سابق با خود فکر کرد. انرژی یخی‌ای که دنیای اطرافشان را پر کرده بود، دور سوهو جمع شد و او را مورد موهبت قرار داد.

[موهبت: «حمایت سیلاد» فعال شده است.]

زمان دوباره به جریان افتاد. هم‌زمان با محو شدن صدای سیلاد، سوهو شنید،

«مادرت همین نزدیکی‌هاست و توی خطر هم هست. من می‌فرستم پیشش.»